

از فرمول و شاکله هویت تا نوآوری

<"xml encoding="UTF-8?">

1. دین اگر با «زبان خاص» خودش ترکیب شود «هویت» تولید می شود؛ به عبارت دیگر هر دینی یک زبان خاص خود دارد و زمانی که باز تولید زبانی شود، هویت را ایجاد می کند؛ به همین دلیل هیچ دینی وجود ندارد که زبان خاص خود نداشته باشد و هر دینی با یک زبان خاص شناخته می شود؛ «یهود با عبری»، «مسیحیت با لاتین»، «اسلام با عربی»، «هندو با سانسکریت» و...
2. زمانی که دین با زبان ترکیب شود، «مذهب» تولید می شود که در قرآن با نام «ملت» از آن یاد شده است و ملت به پیامبران اضافه می شود (ملة ابراهیم) و به خدا اضافه نمی شود (به عکس دین) و هر پیامبری با زبان خاصی به رسالت برخاسته می شود (و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه لیبین لهم).
3. رابطه زبان و دین، مبنای بسیاری از بحث های متداول در دین شناسی شده است، اینکه اصالت به دین یا زبان دادن و یا چگونگی ترکیب این دو، مبنای مکاتب مخالف می باشد. آنهایی که دین را محور قرار می دهند و از اهمیت زبان می کاهند به «وحدت تمامی ادیان» بدون نگاه به مناسک و یا نوع بیان آن می پردازند، به گونه ای که برخی از آنها به شرک نیز به گونه یک توحید مذهبی نگاه می کنند که اشتباهی رخ داده است شاخص این نوع نگاه، نحله های عرفانی است (مقصود تویی کعبه و بتخانه بهانه).
4. آنهایی که زبان را محور قرار می دهند، سخت بر مناسک و نوع بیان دین تأکید می ورزند، پس بر تکرار تأکید می کنند، تکراری که بر «مباینت دینی» نیز تکیه می کنند، چرا که زبان بر اساس «مفاهیم» بنا می شود و بنیان مفاهیم بر اساس «فصل و تمایز» بنا شده است (و علی معرفتک جمعت العقول المتباینه - مناجات الذاکرین) مفاهیم از طرف دیگر به «عقل» مرتبط می شود چرا که وسیله «معقولیت و اندیشیدن» است. پس «عقل، زبان و شناخت» عناصر سه گانه ای را تشکیل می دهند که یک مثلث را به وجود می آورند که اندیشه در رأس بالایی آن قرار می گیرد و عقل و زبان در دو طرف قاعده واقع می شوند و این مثلث تمایز و مباینت دینی است که در «قلب فلسفه» واقع می شود و «معرفت دینی فلسفی» را تشکیل می دهد.
5. تکیه بر دین «جمع ساز» است و تکیه بر زبان «فرقه ساز» است ادیان از یک پیامبر یا رهبر به وجود می آید و وارد شدن به زبان های متفاوت، مذهب را به وجود آورده است، پس مطالعه «دین، زبان و مذهب»، می تواند بناهای «دین شناسی جدیدی» را به وجود آورد. مثل مطالعه دین اسلام در زبان فارسی و زبان هندی و زبان چینی، و هم می تواند «صیورت فرهنگی» یک دین را ترسیم کند، مثل زمان گسترده شدن یک دین در «جغرافیاهای متعدد» با «زمان ها و زبان های متفاوت» آنها.
6. امروزه که سازمان های جهانی به وجود آمده اند (هر چند ارتباطات جهانی به وجود نیامده است) و سعی در بوجود آوردن ارتباطات جهانی می کند و بنیان ارتباطات بر اساس زبان است و محتوای مبادله شده تابعی از دین است. پس «ترکیب زبان و دین»، «فرایند ارتباطی» یک جامعه را تشکیل می دهد. پس نوع ترکیب زبان و دین در سطح جهان می تواند «چارچوب های ارتباطی جهانی امروز» را تشکیل دهد و حوزه های جغرافیایی - فرهنگی با تأمل در نظام ترکیبی ارتباطی، نظام ارتباطی جهان نقش خود در آیین ارتباطی جهان به دست آورند.
7. مبنای اولیه فهم این نظام ترکیبی، تقسیم زبان به دو زبان «ترکیبی و تحلیلی» است که مهم ترین «فرضیه زبان

شناختی» می باشند که به «فرضیه ورف - ساپیر» مشهور است.

دو زبانی که رقیب هم در جهان می باشند که دو نظام فرهنگ ارتباطی را تشکیل می دهند. «در زبان تحلیلی» که زبان هندو اروپایی می باشد از مفاهیم کلی کمک گرفته می شود. برای اینکه بتواند امور جزئی را ترسیم و نام گذاری کنند، مثل گل سرخ که از دو مفهوم کلی گل و سرخ کمک گرفته است تا یک گل در جهان خارج و عینی ترسیم شود.

ولی در زبان ترکیبی از یک کلمه جزئی برای تسمیه و ترسیم استفاده می شود، مثل رز، زبان ترکیبی شامل زبان سامی، عربی و چینی می شود.

8. در زبان تحلیلی «انتزاع» ممکن است، چون تحلیلی است و از مفاهیم کلی برای توصیف استفاده می کند و با مفاهیم کلی «انتزاعی اندیشیدن» ممکن می شود، پس «علوم ریاضی و فلسفی» در این زبان رشد می کند، ولی در زبان سامی و عربی و چینی که از مفاهیم جزئی برای توصیف استفاده می شود، ادبیات و دانش حسی رشد می کند که بر اساس توصیفات جزئی استوار می شود و فرهنگ آنها بر اساس امور حسی بنیان می شود که سطوح حسی یک پدیده عینی را ترسیم می کند (حال به صورت تخیل و ادبیات و یا علمی و تجربی).

9. اوج انتزاع در زبان هندو اروپایی در ایران رخ داده است و آن «معرفی خدای واحد» به جامعه بشری بود که زبان های دیگر قابلیت آن را نداشته اند که اوج آن در قبل از اسلام در «زرتشت» بوده است و در بعد از اسلام در «تشیع» رخ داده است و با معرفی خدای واحد و احدی از خدایان طبیعی شرک گونه در تفکر بشری بزرگ ترین دستیابی رخ داده شده است، چرا که بشر توسط ایران به قله های اوج فکری دست یابد و به صورت کلان در جهان بیندیشد و فلسفه را خلق کند که انقلاب جهانی تفکر رخ داده است. انقلاب طبیعت به عقل (هگل).

10. هند به عنوان منشأ زبان های هندو اروپایی، این انتزاع را به اوج افراطی رسانده، به گونه ای که انسان را به خدایی رسانده است، یعنی مقوله بندی تفکرات انسانی و تخیلات بی مرز حاکم در زبان هندی (سانسکریت) آن را به جایی رسانده است که انسان های بزرگ موجود در گذشته هند را با تخیل و افسانه بخشی به خدایی رسانده است، به گونه ای که «سه میلیون خدا» در هندوئیسم وجود دارد و این خدایان انسان هایی در گذشته هند بوده اند که در حوزه های فرهنگی هند، ابراز نقش کرده اند.

11. «بودائیسیم» بر ضد خدایان هندی قد علم کرد و اصالت را به انسان داد و خدا را در درون انسان ها جست و آن را «نیروانا» نام داد که یک مقوله انسانی غیر خدایی است، پس به نفی خدا نزدیک شد و خدا را انسان قرار داد به همین دلیل زبان هندی آن را نپذیرفت، چرا که زبان هندی خدای حسی را قبول ندارد، ولی بودا در زبان چینی و خانواده آن رشد کرد و هویت چین و آسیای شرقی دور را شکل داد (چون زبان چینی، خانواده های آن زبان های ترکیبی می باشند و حس گرا).

12. زبان عربی و سامی نیز زبان های ترکیبی می باشند که انتزاع را در خود نمی پذیرند. پس از انتزاع به حس سقوط و نازل می شوند و خدایان به صورت حسی در تاریخ آن ظاهر می شوند، مثل «مذاهب اشاعره و اهل حدیث» که «خدای انسان نما» را ترسیم می کنند و زبان عبری نیز در یهود، خدا را به صورت انسان را بر انسان نازل می شود و این همان «اومانیسم» حاکم بر غرب است.

13. عرفان حاکم بر جهان سامی و عربی از این اومانیسم نیز دور نمانده است و «اومانیسم عرفانی» را تشکیل داده است در این اومانیسم، خدا نازل به شکل انسان می شود که این در عرفان یهودی و مسیحی خودش نشان داده است و خدا نازل در شکل انسان شده است که یا به صورت پسر خدا یا خدا خود در قالب صحیح تجلی می

یابد و خود مسیح، خدای نازل یافته است (خدای ارمنی ها) و چون زبان حاکم بر دین آنها زبان عبری سامی است، و ادبیات و تخیل به جای «فلسفه و تعقل» بر مذهب آنها حکومت می کند و اومانیسم عرفانی آنها بر اساس تخیل، شکل و تشکل می یابد.

14. تأثیر فرهنگ سامی - عربی بر عرفان اسلامی موجود در خاورمیانه عربی (در حوزه شام) یک نوع اومانیسم عرفانی تولید می کند که در شکل عارفی مثل ابن عربی و مولوی، تجلی پیدا می کند و تخیل، تجلی بخش حقیقت و خدا می شود و وحی و شهود و الهام بر اساس تخیل تبیین می شود بر عکس عرفان ایرانی که نه خدا به انسان نازل می شود و نه انسان به مقام خداوند ارتقاء و انتزاع می یابد. پس خدا در جایگاه رفیع خود و انسان در جای خودش قرار می گیرد. کافی است به اندیشه های فردوس و شیخ اشراق و سعدی و حافظ نگاهی انداخته شود. پس توحید در اوج خودش در فرهنگ ایرانی تجلی یافته است و ایرانیان موحد، وارثان زمین خواهند بود.